

دوماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه

سال ۱۱، شماره ۵۱، مرداد و شهریور ۱۴۰۲

مقاله پژوهشی

DOR: 20.1001. 1.23454466.1402.11.51.2.8

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستان‌های عامه فارسی

عبدالرسول فروتن*

(دریافت: ۱۴۰۱/۰۹/۰۳ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۲/۲۸)

چکیده

یکی از حکایت‌های کتاب مشهور هزارویک‌شب «علاءالدین ابوالشامات» نام دارد. در این داستان سرگذشت او از تولد در مصر تا سفر به بغداد و ازدواج دائم با دختری که قرار بود فقط محلّش باشد و ماجراهایش تا پایان عمر بیان می‌شود. بخشی از این حکایت در داستان‌های عامه فارسی منشأ افسانه‌هایی با ساختار یکسان شده است. در این مقاله یازده روایت دیگر از این داستان شناسایی و تحلیل شده است. برخی از این روایت‌ها در مجموعه‌ای از حکایات به چاپ رسیده‌اند، اما اغلب ناشناخته هستند. این روایات از نظر شیوه و جزئیات روایت و نیز مسائل زبانی و ادبی کم‌وبیش تفاوت‌هایی دارند. اگرچه ساختار کلی داستان‌ها یکی است، راویان در طول زمان تغییراتی در جزئیات ایجاد کرده‌اند؛ شاید به این دلیل که برای مخاطب جذاب‌تر باشد یا داستان باورپذیرتر و برای مخاطب ایرانی ملموس‌تر شود. با تحلیل جزئیات این روایت‌ها می‌توان به نکات درخور توجهی دست یافت. در نگاهی کلان‌تر می‌توان براساس همان جزئیات ترتیب تغییرات در روایت‌ها را مشخص کرد.

واژه‌های کلیدی: حکایت علاءالدین ابوالشامات، هزارویک‌شب، تطور، داستان عامه، محلّ.

۱. استادیار گروه مطالعات ادبی، پژوهشکده تحقیق و توسعه علوم انسانی، سازمان سمت، تهران، ایران

*foootan@samt.ac.ir

<http://www.orcid.org/0000-0002-1292-4468>

۱. مقدمه

درباره منشأ هزارویک‌شب نمی‌توان قاطعانه نظر داد. گفته‌اند در هندوستان به وجود آمده و گویا قبل از حمله اسکندر در ایران با عنوان «هزارافسانه» ترجمه شده است. سپس در قرن سوم هجری به عربی درآمد و در بغداد حکایاتی به آن افزوده شده است. حکایت‌گویان مصری هم به مرور افسانه‌های بسیار که برخی ریشه‌ای مصری داشت و برخی از مآخذ یهود بود، بدان اضافه کردند (حکمت، ۱۳۱۵، ص. د). بیضایی داستان بنیادین هزارویک‌شب را باطمینان همان هزارافسان ایرانی می‌داند و با ارائه شواهدی نشان می‌دهد متن فارسی این کتاب دست‌کم تا قرن هفتم هجری در ایران وجود داشته است (بیضایی، ۱۳۹۱، ص. ۲۱، ۷۳). هرچه باشد، این کتاب به‌عنوان مجموعه حکایاتی از مشرق‌زمین و بدون مؤلف واحد و مشخص به شهرت جهانی دست یافته و هنوز هم جذابیت خود را از دست نداده است.

یکی از داستان‌های این کتاب حکایت «علاءالدین ابوالشامات» نام دارد که شهرزاد آن را در شب‌های دویست و چهل و هشتم تا دویست و شصت و هشتم روایت می‌کند. بخشی از این حکایت در داستان‌ها یا افسانه‌های عامه ایرانی سرنوشت جالب توجهی یافته و روایت‌های گوناگونی از آن آمده است. به نظر می‌رسد منشأ این روایات عامه همین حکایت هزارویک‌شب است و یا اینکه تمام آن‌ها ریشه مشترکی دارند. داستان‌های عامه سینه‌به‌سینه نقل و برخی مکتوب شده و راویان به فراخور شرایط تغییراتی در آن ایجاد کرده‌اند. به تعبیر قاسم‌زاده:

افسانه روایتی است داستانی که نویسنده ندارد. خالق آن مردم هستند و آن را طی سده‌های متوالی به وجود آورده‌اند ... [راویان] قاعدتاً باسواد نیستند، اما ذهنی خلاق و پرجنب‌وجوش دارند. آنچه را بخواهند از ذهن دیگران می‌گیرند و آنچه را

تطور حکایت علاء‌الدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

دوست ندارند، حتی اگر به گوششان رسیده باشد، پس می‌زنند و فراموش می‌کنند
(۱۳۸۹، ص. ۱۳).

الگوی روایت در تمام داستان‌هایی که در ادامه می‌آوریم ثابت است، اما روایت‌کنندگان در آن تفاوت‌های اساسی به وجود آورده‌اند. می‌توان گونه‌های مختلف این داستان را از منظر ساختارگرایی تحلیل کرد. در تحلیل ساختارگرایانه روایت، جزئیات ظریف سازوکارهای درونی متون به منظور کشف واحدهای ساختاری بنیادین بررسی می‌شوند (تایسن، ۲۰۰۶، ترجمه حسین‌زاده و حسینی، ۱۳۸۷، ص. ۳۶۴). در دوازده روایت مختلفی که از یک داستان ارائه خواهیم کرد، جوانی مستعد و زیبارو به شهر بزرگی (بغداد یا اصفهان) می‌رود. به دلیل غریب بودن، دختر تاجر یا قاضی آن شهر را، که سه‌طلاقه شده و به محلل نیاز دارد، برای یک شب در ازای پول و اموالی به عقدش درمی‌آورند. آن دو جوان، پس از دیدار، قصد جدا شدن ندارند و با وجود انواع تهدیدات، مهلتی (غالباً چهل روز) می‌گیرند تا اینکه هارون‌الرشید یا شاه عباس به صورت اتفاقی از ماجرا باخبر و با مهیا کردن کاروانی صوری از طرف پدر جوان غریب به تدوام ازدواج آنان کمک می‌کند.

محور اصلی این حکایت و داستان‌های عامه‌ای که ظاهراً بر مبنای آن ایجاد شده، سه‌طلاقه شدن زن و بازگشت به زناشویی پس از محلل شدن مردی دیگر براساس قواعد فقهی اسلامی، برای داستان‌نویسان مشهور معاصر فارسی نیز جذابیت داشته است؛ همچنان‌که صادق هدایت در داستان «محلل» به آن می‌پردازد (هدایت، ۲۵۳۶، صص. ۱۳۸-۱۵۱). در این داستان میرزا یدالله زن خود ربابه را سه‌طلاقه می‌کند و شهباز بقال را محلل قرار می‌دهد، اما محلل به وعده خود عمل نمی‌کند و زن را نگه

می‌دارد. بعد از دوازده سال آن دو مرد با هم ملاقات می‌کنند، درحالی‌که ربابه شوهر دوم را رها کرده است.

محمدعلی جمال‌زاده هم در داستان «پینه‌دوز شیراز» به ماجرای محلل پرداخته، با این تفاوت که داستانی واقعی مربوط به خاندان مشهور نمازی شیراز است (جمال‌زاده، ۱۳۸۹، صص. ۲۲۷-۲۵۶). در داستان جمال‌زاده، وقتی کار زن و شوهر به سه‌طلاقه شدن انجامید، خانواده مشورت کردند و در نهایت مقرر شد پیرمرد پینه‌دوزی به نام عمو عزیزالله محلل شود. خاندان نمازی دین بسیاری بر گردن این پیرمرد داشتند و او خود را در حد و اندازه این خاندان نمی‌دید. او با اکراه و برای گشوده شدن مشکل آن دو جوان، محلل شدن را پذیرفت. اتفاقاً برای تفریح خاطر، جشن عروسی مفصلی برگزار کردند. پس از انقضای مدت قانونی، عمو عزیزالله عروس را - که هنوز صورتش را به درستی ندیده بود - طلاق داد. سرانجام مجدداً عروس و داماد جوان به هم رسیدند. در این پژوهش قصد داریم به تطوّر حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستان‌های عامه فارسی بپردازیم و نشان دهیم چگونه یک داستان بدون ذکر منبع به انواع گوناگون روایت شده و حتی صورت‌های مختلف زبانی گرفته است. در ذکر خلاصه‌ای از این روایت‌ها می‌کوشیم ترتیبی منطقی در معرفی آن‌ها مدنظر داشته باشیم و البته در حد امکان کلمات و ساختار نحوی روایت‌ها را حفظ کنیم. از طرفی ناگزیر به ارائه این خلاصه‌ها هستیم و از طرف دیگر طبعاً جزئیات درخور توجهی از داستان‌ها منعکس نخواهد شد؛ جزئیاتی که تفاوت‌های گسترده‌ای میان روایات را نشان می‌دهند. در این میان تمرکز بیشتری بر روایاتی خواهیم داشت که هنوز چاپ نشده و نسخه خطی آن‌ها در اینجا معرفی شده است. در ابتدای هر روایت نامی در پرانتز افزوده شده که از آن عنوان قراردادی در تحلیل روایات بهره خواهیم برد. به احتمال قریب به یقین می‌توان

تطور حکایت علاء‌الدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن
روایات دیگری از این داستان را در میان نسخ خطی و یا در ادبیات شفاهی عامه
مشاهده کرد. درخصوص تفاوت این روایت‌ها گفتنی است که در نسخه‌های خطی
متعددی نیز که از الف لیله عربی وجود دارد، از نظر انشا و ترتیب حکایات و جز آن
اختلافات کلی دیده می‌شود (حکمت، ۱۳۱۵، صص. کد و که).

۲. پیشینه پژوهش

تاکنون پژوهش‌های درخور توجهی دربارهٔ هزارویک‌شب (منشأ، روایت‌شناسی،
ترجمه‌ها و غیره) و ادبیات داستانی عامهٔ فارسی انجام شده است. دربارهٔ برخی
روایت‌های عامه هم که مأخوذ از حکایات هزارویک‌شب است، اشاراتی دیده می‌شود؛
همچنان‌که گفته‌اند روایتی که از داستان «دلّه و مختار» در میان عامه وجود دارد، با
تفاوت اساسی برگرفته از حکایت «احمد دنف و دلیلّه محتاله» است (ذوالفقاری، ۱۴۰۰،
ص. ۲۷۱). باین حال هیچ نوشته‌ای درخصوص موضوع این مقاله مشاهده نشد.
همان‌گونه که پس از این خواهیم دید، یکی از روایت‌ها را غلامحسین یوسفی در
مقاله‌ای شناسانده، اما دربارهٔ اصل داستان نکته‌ای متذکر نشده است. وی در انتهای مقاله
نوشته است:

تا حدودی که نگارنده تفحص کرده است نسخه‌ای دیگر از این داستان در دیگر
کتابخانه‌ها نیافته، ممکن است استقصای بیشتر نسخه یا روایتی دیگر از آن را به
دست دهد. در هر حال اگر کسی متن قصه را در جایی به چاپ برساند، یکی از
آثار فرهنگ عامهٔ ایرانی را از دستبرد نسیان رهانده و به هموطنان و علاقه‌مندان به
این‌گونه مباحث شناسانده است (یوسفی، ۱۳۴۳، ص. ۴۱۷).

همچنین احمد منزوی با استفاده از فهرست‌های نسخ خطی، عنوان تعدادی از این
روایت‌ها را ذیل «خشت‌مال کازرونی با فقیه و دختر تاجر» آورده است (منزوی، ۱۳۷۴،

ص. ۳۲۸). در این میان، دو روایت مربوط به کتابخانه ایندیا آفیس لندن و روایتی محفوظ در کتابخانه آکادمی علوم ازبکستان بیشتر درخور توجه‌اند. متأسفانه دسترسی به این نسخه‌ها میسر نشد.

به صورت کلی می‌توان گفت در پژوهش‌ها، حکایات عامه، به‌ویژه آن‌ها که حجم کم‌تری دارند و در مجموعه‌ای از حکایات مندرج‌اند، مغفول مانده‌اند.

۳. معرفی روایت‌ها

۳-۱. حکایت علاءالدین ابوالشامات (روایت هزارویک‌شب)

این حکایت نیمه‌بلند در کتاب هزارویک‌شب مندرج است. در میان چند ترجمه‌ای که از این کتاب به فارسی در دست است، در اینجا ترجمه مشهور عبداللطیف تسوجی را مبنا قرار می‌دهیم که با زبانی زیبا و ادبی و در عین حال ساده به مخاطب عرضه شده است. در متن حکایت هجده بیت از شاعران قدیم ادب فارسی به انتخاب سروش اصفهانی مندرج است. این ترجمه فارسی حدود بیست‌هزار کلمه دارد و از نظر حجم از تمام روایاتی که پس از این معرفی می‌شوند و متن کامل آن‌ها را در اختیار داریم، مفصل‌تر است.

خلاصه آن اینکه در مصر بازرگان متمکنی به نام شمس‌الدین شاه‌بندر پس از مدتی طولانی و انجام معالجه صاحب پسری شد که نامش را علاءالدین ابوالشامات نهاد. وقتی این پسر بزرگ شد، عزم خود را جزم کرد که به بغداد رود و تجارت و تفریح کند. پدر و مادرش پنجاه بار متاع گران‌قیمت به علاءالدین دادند و او را به کمال‌الدین عکام سپردند. در یک منزلی بغداد سواران عرب کاروان را غارت کردند و همه را کشتند، جز علاءالدین ابوالشامات که خود را مانند کشتگان کرد، از آنجا گریخت و در بغداد به مسجدی رسید.

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

علاءالدین ناگهان در مسجد دو غلام و دو بازرگان دید. بازرگان جوان از بازرگان پیر، عمویش، خواهش می‌کرد دختر را به او بازگرداند، اما او جواب داد که چون به طلاق (سه‌طلاقه شدن) سوگند خوردی، امکان ندارد. پدر دختر پس از آشنا شدن با علاءالدین به او پیشنهاد ازدواج یک‌شبه با دخترش زبیده عودیه را مطرح کرد؛ به این شرط که در صورت طلاق ندادن از او ده‌هزار دینار وجه مهر بگیرند. دسیسه‌های دایه شوهر سابق مبنی بر مجذوم بودن تن عروس (اطلاع به داماد) و مجذوم بودن تن داماد (اطلاع به عروس) هم بی‌فایده بود. آن دو عاشق یکدیگر شدند و یقین کردند که طرف مقابل بیمار نیست. شب را به‌نشاط به روز آوردند و قصد کردند با گرفتن مهلت ده‌روزه بیشتر با هم باشند.

علاءالدین از قاضی ده روز مهلت گرفت و به خانه آمد. دختر در حال عود نواختن بود که در کوفته شد. چهار درویش با شنیدن صدای آواز و موسیقی به آنجا آمدند. علاءالدین از آن‌ها پذیرایی کرد و ماجرایش را به ایشان گفت. سپس به نشاط و طرب پرداختند. یکی از درویش‌ها به او قول داد که به‌زودی ده‌هزار دینار را فراهم کند. آن چهار درویش در اصل هارون‌الرشید و جعفر وزیر برمکی و ابونواس بن حسن هانی و مسرور سیاف بوده‌اند. آن‌ها تا نه شب نزد علاءالدین می‌آمدند.

شب دهم خلیفه پنجاه تنگ زر حاضر کرد و آن‌ها را به همراه مکتوبی از زبان شمس‌الدین شاه‌بندر به غلامکی حبشی سپرد. به او دستور داد بارها را به خانه علاءالدین ابوالشامات ببرد. با رسیدن غلام به خانه، پدر دختر خوشحال شد و علاءالدین را به دامادی پذیرفت. شوهر سابق زبیده مریض شد و پس از چندی درگذشت. شب‌هنگام باز هم در اویش آمدند. علاءالدین که گمان می‌کرد واقعاً آن پنجاه تنگ زر را پدر خود فرستاده، از خلف وعده آن‌ها ناراحت بود تا اینکه جعفر برمکی

حقیقت را به او گفت و ثابت کرد وقتی مسافت مصر تا بغداد چهل و پنج روز است، این بارها نمی‌تواند ده‌روزه از آنجا به بغداد رسیده باشد. علاءالدین در پیش خلیفه زمین بوسه داد و او را دعا کرد. چون بامداد شد، خلیفه علاءالدین را به دربار خواند و به جای پدرزنش او را شاه بندر بازرگانان کرد.

ادامه داستان مفصل و بی‌ارتباط به روایاتی است که پس از این خواهیم آورد. خلاصه آنکه علاءالدین ندیم و سپس رئیس ستین شد. روزی زبیده را مرده یافت. پس از آن با یاسمین ازدواج کرد و صاحب فرزندی به نام عجلان شد. در اثر تهمت سرقت به مصر گریخت. در آنجا به واسطه گوهری پنج‌روی و جادویی به جنوه (روم) رفت. در آنجا دریافت زبیده جادو شده و زنده است. در نهایت پس از سال‌ها بی‌گناهی‌اش نزد خلیفه اثبات شد و با ملکه حُسنِ مریم که زن او شده بود و زبیده به بغداد بازگشت. آنان تا پایان عمر به عیش و نوش می‌گذرانند (رک: تسوجی، ۱۳۸۳، صص. ۷۴۵-۷۹۹).

۲-۳. حکایت صالح خشت‌ریز و دختر قاضی بغداد (روایت تاجیکستان ۱)

حکایت بیستم از نسخه خطی جامع‌الحکایات کتابخانه ملی تاجیکستان با شماره ثبت ۱۶۷ چنین نام دارد. این نسخه را محمد جعفری (قنواتی) با عنوان شیرزاد و گلشاد و چهل‌وهفت داستان دیگر به طبع رسانده است. این حکایت در حدود دوهزاروششصد کلمه دارد و به زبانی ادبی با سجع‌های اندک و توصیفات و تشبیهات جالب توجه نوشته شده است. چهارده بیت هم در متن گنجانده شده که برخی از مولوی، حافظ، جامی، صائب و تعدادی هم از سرایندگان ناشناس است.

خلاصه روایت: نوجوانی صالح‌نام که به کمال خوبی و لطافت آراسته بود، در بصره می‌زیست. پدر خشت‌ریزش درگذشت و میراثی جز یک قالب خشت برایش باقی نگذاشت. به بغداد رفت و به گوشه مسجدی پناه برد. قاضی بغداد صالح را به خانه برد

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

و ماجرای دختر سه‌طلاقه‌اش را به او گفت. شرط کرد صبح او را طلاق دهد و اسپ و سروپا و همیان پر از زر بگیرد و از بغداد برود. وقتی عقد انجام شد و دختر را دید، عاشقش شد. دختر نیز به او عشق ورزید.

صبح که شد دختر از قصد ادامه زندگی با جوان گفت. صالح هم خود را تنها فرزند خواجه سلیمان سوداگر معرفی کرد که چون سرزده آمده، چیزی به همراه نیاورده است. قاضی به او چهل روز مهلت داد و هر دو جوان را تهدید کرد که در صورت نرسیدن خبری از فرستاده پدر صالح به قتل خواهند رسید. سپس هر دو را در منظری که بر لب دریای بغداد ساخته بود، محبوس کرد. آن دو چهل روز را به نشاط و نگرانی به سر بردند تا شب آخر که هارون‌الرشید با وزیر سوار کشتی شدند. در زیر منظر قاضی توجهشان به دو جوان جلب شد. همان‌جا دلیل خنده و گریه آنان را پرسیدند و به حقیقت پی بردند.

هارون‌الرشید پس از بازگشت، زر و اجناس بسیاری به غلامی سپرد و او را مأمور کرد با چهل غلام دیگر از دروازه بیرون رود، صبح بر در خانه قاضی برسد و خود را نماینده پدر صالح معرفی کند. همچنین از عریضه پدرش به هارون‌الرشید درباره سفارش فرزند بگوید و جوان را نزد خلیفه آورد. غلام طبق دستور عمل کرد. قاضی با صالح مهربانی کرد، اما صالح تصور می‌کرد غلام اشتباه کرده و به‌زودی رازش افشا می‌شود. وقتی صالح به همراه قاضی و غلام به خدمت هارون‌الرشید رفت، حقیقت را دریافت. پس از رفتن قاضی سر در قدم خلیفه نهاد و او را دعا کرد. هارون‌الرشید او را از جمله مقربان خود دانست. صالح و دختر تا پایان حیات به وصل یکدیگر شادکام بودند و عمر خود را در خدمت هارون‌الرشید سپری کردند (رک: جعفری (قنواتی)، ۱۴۰۰، صص. ۶۱۵-۶۲۲).

کلمات خاصی مربوط به نواحی شرقی ایران قدیم در این روایت دیده می‌شود، مثل: «خولی» در معنی «خانه» و «حیاط خانه» (رواقی و اصلانی، ۱۳۹۲، ذیل حولی)، «قوش» معادل «منزل موقتی» و «اقامتگاه» (شکوری و همکاران، ۱۳۸۵، ذیل قوش) و «سروپا» که یک دست لباس فاخر بوده که خلعت داده می‌شده است (همان، ذیل سروپا). صورت خاصی از تلفظ تاجیکی برخی واژه‌ها هم جالب توجه است، مثل: «منزیل» و «سپارش». همچنین کنایاتی که در گفتار شخصیت‌ها دیده می‌شود: «استخوان سرمه ساختن» (نهایت زجر دیدن) و «به تن هر مو بیشتر شدن» (از شدت خشم).

۳-۳. داستان صالح خشت‌ریز و دختر قاضی (روایت سنت پترزبورگ ۱)

نسخه خطی B 4496 مؤسسه شرق‌شناسی آکادمی علوم سنت پترزبورگ این داستان را در کنار هفده داستان دیگر دربردارد. تلاش ما برای دستیابی به تصویری از این نسخه ثمری نداشت. مطابق آنچه به عنوان خلاصه داستان در فهرست نسخه‌ها آمده، جوان بیکاری به نام صالح از حرفه پدر خشت‌ریز خود خجالت می‌کشید. پس از مرگ پدر، در بغداد فقیر شد. قاضی بغداد پیشنهاد کرد که با دخترش که طلاق گرفته بود، ازدواج کند. آن‌ها عاشق یکدیگر شدند. صالح پدر خود را خواجه سلیمان نامید و قول داد که چهل روز بعد، پدر خیالی‌اش به سمت کاروان پرواز کند. هارون‌الرشید در گردش شبانگاهی خود از عشق میان آن دو باخبر شد و اسباب ازدواج آن دو را فراهم آورد (تومانویچ، ۱۹۸۱، ترجمه دهقان خلیلی و همکاران، بی‌تا، ص. ۳۶۴).

هرچند فهرست‌نویس روس در خلاصه این داستان از سه طلاقه شدن و محلل بودن صالح سخن نگفته، ماجرا نشان می‌دهد که در اصل چنین مسائلی باید وجود داشته باشد. شباهت‌هایی میان این روایت و روایت تاجیکستان ۱ وجود دارد، اما پرواز کردن

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

پدر در این روایت بسیار عجیب و خاص است. شاید فهرست‌نویس و یا مترجم فارسی اشتباهی مرتکب شده باشد.

۴-۳. قصه پسر خشت‌مال (روایت سنت پترزبورگ ۲)

در نسخه خطی‌ای به شماره (e 275) B 524 - 2.3 مربوط به مؤسسه شرق‌شناسی آکادمی علوم سنت پترزبورگ، در کنار اثری درباره خدانشناسی و قصه ده وزیر، یکی دیگر از روایت‌های این حکایت با عنوان «هذا قصه پسر خشت‌مال» آمده است. این نسخه را میرزا محمد ولد حاج محمد مشهدی به سال ۱۲۱۸ق و گویا در شیراز کتابت کرده و در سال ۱۹۱۴م توسط و. ایوانف به آن مؤسسه برده شده است (همان، ص. ۳۷۷).

این نسخه را هم نتوانستیم به دست بیاوریم، با این حال خلاصه آن طبق آنچه فهرست‌نویس نوشته، این‌گونه است: خشت‌زنی اهل فارس که هیچ فرزندی نداشت، صاحب پسری به نام مسعود شد. این پسر پس از تحصیل علوم و اشتغال به تجارت، به بغداد رفت. قاضی بغداد به او پیشنهاد کرد با دختر زیبای تاجر ثروتمندی به نام کافور ازدواج کند. این دختر را دوست قدیمی پدرش به نام فیروز طلاق داده است. دختر کافور و مسعود عاشق یکدیگر شدند و قصد داشتند از یکدیگر جدا نشوند. دختر به مسعود یاد می‌دهد خود را پسر پدر و مادر ثروتمندی معرفی کند. مسعود پدر خود را سلیمان فارسی معرفی می‌کند که تا چهل روز آینده کاروانی را به بغداد می‌فرستد. هارون‌الرشید با لباس مبدل درویشی از ماجرای این عاشقان باخبر می‌شود و اسباب خوشبختی آنان را فراهم می‌آورد (همان‌جا).

۵-۳. داستان مسعود و قاضی (روایت غلامرضا اصفهانی)

در مجموعهٔ رسایل خطی محفوظ در کتابخانهٔ مسجد گوهرشاد به شمارهٔ ۱۵۸۲، در میان رساله‌های فقهی، کلامی و اخلاقی، روایتی از این داستان کتابت شده است. مطابق آنچه در پایان داستان دیده می‌شود، کاتب (غلامرضابن محمدحسین بن محمدعلی اصفهانی) که اصالتاً بختیاری بوده، آن را به سال ۱۲۲۷ق در ورنوسفاداران (از محله‌های کهن خمینی‌شهر امروزی) در خانهٔ آقامحمدعلی سنگ‌تراش قلمی کرده است. این داستان حدود ۶۵۰۰ کلمه دارد.

خلاصهٔ روایت: مردی خشت‌مال و زنش از اهالی فارس فرزندی به دنیا آوردند و نامش را مسعود نهادند. مسعود سه‌ساله بود که پدرش از دنیا رفت. مادر از هیچ تلاشی برای بزرگ شدن او دریغ نکرد. حق تعالی او را ذهن خوب داده و خوش‌آواز نیز بود و تا به دوازده‌سالگی در مکتب گذراند و از خواندن و نوشتن و از هر علوم نصیبی برداشت.

روزی مسعود از میراث پدر پرسید. مادر قالب خشت‌مالی و بیل شکسته‌ای به او داد. پسر آن‌ها را فروخت، نیمی از مبلغ را به مادر داد و راهی سفر شد تا به مسجدی در بغداد رسید. وقتی پیش‌نماز مسجد از نماز صبح فارغ شد، از احوال مسعود پرسید. او واقعیت را به پیش‌نماز که قاضی بود، گفت. قاضی پیشنهاد عقد یک‌شبهٔ دختر خواجه کافوری در ازای هزار دینار و الاغی مصری و لباس و غیره به او داد. مسعود پذیرفت. وقتی خواجه کافوری را آوردند، او اعلام کرد: رخت و خر بدهم و هزار دینار را دوهزار دینار دهم. مسعود خوشحال شد. عقد انجام شد و او را نزد دختر بردند، درحالی‌که مادر دختر معتقد بود دختری که این جوان را می‌بیند، دیگر با شوهر پیر سابق هرگز سر فرود نمی‌آورد.

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستانهای ... عبدالرسول فروتن

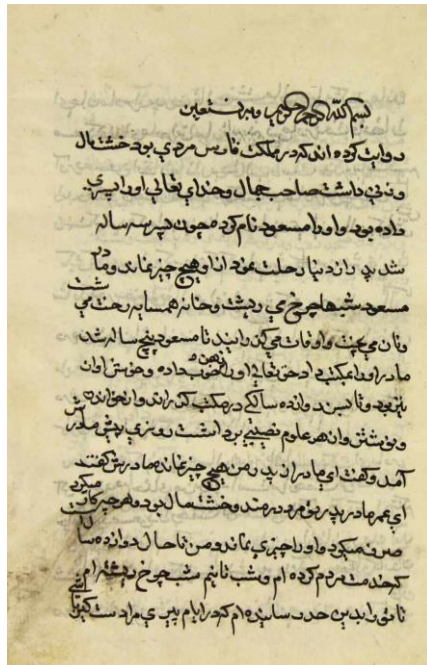
دختر و پسر جوان به عسرت پرداختند و عاشق یکدیگر شدند. دختر راز عین بودن شوهر سابق را به مسعود گفت و از او قول گرفت به طلاق راضی نشود. مسعود وقتی نزد قاضی احضار شد، خود را پسر شاه سلیمان فارس معرفی کرد و گفت روز قبل به دلیل ناراحتی ای که از پدر داشته، خود را پسر خشت مال معرفی کرده است. مال و اسبابش به زودی می‌آید و زن خود را طلاق نمی‌دهد. مهلتی چهل‌روزه تعیین کردند و خطی از مسعود گرفتند.

وقتی دختر ماجرا را شنید، خوشحال شد، اما گفت نباید که خط می‌دادی. سپس گفت که تا چهل روز شدن خدای کریم است و غایتش آن باشد که پدر و مادر ما را از خانه بیرون کنند؛ در آن صورت از اموالی که دارم استفاده خواهیم کرد. آنان را در کوشکی در بالای در کوچه مستقر کردند. چند شب که بگذشت، یک شب خلیفه بغداد با وزیر و وکیل می‌گشتند تا به پای آن کوشک رسیدند. آواز مسعود را شنیدند. وانمود کردند که درویش‌اند و جایی ندارند. مسعود به این امید که پس از بیرون انداخته شدن از خانه خواجه کافور می‌تواند با درویشان مصاحبت کنند، راز خود را به آنان گفت و حدود سی شب پذیرای ایشان بود. شب می‌آمدند و پس از چند ساعت می‌رفتند.

شب چهلم خلیفه به بارگاه خود رفت و غلامی بهبودنام را مسئول سه قطار اشتر زر و قماش و تحفه و تبرک فارس کرد. طبق دستور خلیفه، بهبود از شهر بیرون رفت و هنگام طلوع آفتاب از دروازه فارس به درون شهر آمد و راه خانه خواجه کافوری را گرفت تا به شاهزاده ملک مسعود پسر شاه سلیمان فارسی برسد. خواجه کافور چون چنین دید از مسعود عذرخواهی کرد. مسعود را به اعزاز تمام به بارگاه خلیفه حاضر کردند. مسعود چون نگاه کرد، درویشان هر شبه را بدید که یکی خلیفه بوده و یکی وزیر و یکی وکیل.

پس از این وقایع زن زیباروی مسعود به قصد انتقام‌گیری از تهدیدها و سخت‌گیری‌های قاضی به محکمه او رفت و خود را دختر استاد نجم‌الدین زرگر معرفی کرد و گفت پدر نمی‌گذارد ازدواج کنم و به دروغ می‌گوید کور و شل و مجروحم. زن مسعود قاضی را متقاعد کرد که زن خود را طلاق دهد و با دختر نجم‌الدین زرگر ازدواج کند. قاضی زن خود را طلاق داد اما وقتی عروس را دید متوجه شد که همه چیز را باخته است؛ دختر نجم‌الدین واقعاً کور و شل و مجروح بود. به ناچار مهریه گران‌بهای دختر را داد و خود بی‌چیز شد. دختر در اقدامی دیگر توانست مهریه را از نجم‌الدین هم بگیرد. در نهایت وقتی مسعود متوجه شد، دلش به رحم آمد و همه را به قاضی بازگرداند (صص. ۹۷-۱۰۹ر).

زبان متن ساده و گاه عامیانه است. چند بیت هم در داستان گنجانده شده که عموماً از گلستان سعدی است. برخی کلمات و اصطلاحات عامیانه و درخور توجه: «دماغ خشکی کردن»، «به هرچه بدتر خود رفتن»، «بازی خوردن»، «تخته کلاه کردن»، «چراغ کسی را روشن کردن»، «نکبتی» و «ریشتن» به جای «ریسیدن». در متن گاه کلمات با تلفظی غیرمعیار نوشته شده‌اند، مثل: غوقا، بخچه و رخت‌و خواب.



تصویر ۱: صفحه نخست روایت غلامرضا اصفهانی

Picture 1: The first page of the Gholamreza Isfahani narration

۳-۶. حکایت شاپور (روایت تاجیکستان ۲)

حکایت سوم در مجموعه‌ای از حکایات است. نسخه خطی این مجموعه به شماره ۸۱۵ در انستیتوی آثار خطی تاجیکستان نگهداری می‌شود. این نسخه به خط نستعلیق عادی ماوراءالنهری آمیخته با شکسته و کتابت ملّا رحمت‌الله خوقندی در صفر ۱۲۶۸ ق است (موجانی و علی‌مردان، ۱۳۷۶، ص. ۳۳۴). داستان در حدود سه هزار و پانصد کلمه روایت شده است.

خلاصه روایت: در کازرون جوانی بود شاپور نام خشت‌ریز. از کمال احتیاج به بغداد رفت و در مسجدی ساکن شد. روزی سوداگر مالدارى به نام خواجه مظفر در مسجد او را دید. شاپور به دروغ خود را فرزند یکی از بزرگان کازرون به نام خواجه عبدالله تاجر

معرفی کرد. خواجه سوداگر شاپور را به خانه خود برد و از او پذیرایی کرد. سپس قاضی شهر دلیل مهربانی‌های خواجه مظفر را در کناری به شاپور گفت؛ برادرزاده خواجه با دختر او ازدواج کرده، اما در اثر عصبانیت دختر را لفظاً سه‌طلاقه کرده است. آن‌ها از شاپور که جوانی غریب، مسافر و بزرگ‌زاده است، می‌خواهند این حلاله با او شود؛ پس از عقد او را طلاق دهد و صد دینار زر سرخ و یک کنیزک آفتاب‌طلعت با او دهند، به شرطی که یک ساعت در بغداد نماند.

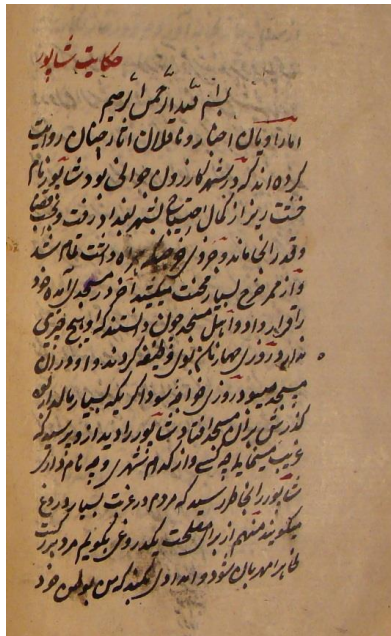
شاپور پس از عقد، وقتی عروس زیبارو را دید، نزدیک آمد قالب تهی کند. دختر هم به صددل گرفتار او شد. دو جوان با هم قرار گذاشتند از یکدیگر جدا نشوند. اصرار و تهدیدهای خواجه مظفر و قاضی نتیجه‌ای نداشت. شاپور عزت و نام پدرش را ده برابر عزت و نام خواجه مظفر دانست و گفت کسی پیش پدر فرستاده و عن‌قریب است مال بسیاری برای او فرستاده شود. به وساطت مادر دختر، خواجه مظفر و قاضی راضی شدند یک ماه منتظر فرستاده پدر شاپور بمانند و اگر چنین نشد، او را بکشند. آن دو دل‌داده در اقامتگاه دختر که مشرف بر دجله بغداد بود، گاه به نشاط (با بربط‌نوازی و آواز خوش شاپور) و گاه با نگرانی روزگار می‌گذراندند.

تا اینکه شب بیست‌وهفتم هارون‌الرشید با وزیر و ندیم خود به صورت ناشناس در کشتی نشستند و توجهشان به آن‌ها جلب شد. خلیفه بر آن شد حقیقت را دریابد. به در خانه رفتند و پس از پذیرایی شاپور حقیقت را پرسیدند. شاپور که دیگر اخفای راز را بیهوده می‌دانست، ماجرا را تعریف کرد. هارون‌الرشید با دل خود قرار داد که کار این دو بلبل گرفتار قفس محبت را بسازد. فردای آن روز چهل شتر سرخ موی از پارچه‌های قیمتی و اسباب گران‌بها و تحفه‌های خوب که در کازرون پیدا می‌شود، با پنج قطار اشتر زر سرخ و هشت غلام شتریان همراه کرد و اموال را به جوهرنام غلام حبشی سپرد. دو

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

نامه هم از جانب خواجه عبدالله تاجر نوشتند: یکی به والی بغداد که هارون‌الرشید بود و یکی به شاپور.

جوهر حبشی کاروان را شب‌هنگام به خارج بغداد برد و صبح به شهر آورد. پیرسان‌پیرسان به در خانه خواجه مظفر رسیدند. شاپور با شنیدن ماجرا نگران بود که اشتباهی صورت گرفته و به زودی حقیقت روشن می‌شود. این اتفاق خواجه مظفر و خویشانش را بسیار خوشحال کرد. فردای آن روز سرهنگی از جانب خلیفه با لباسی فاخر نزد شاپور آمد و از خلیفه پیام آورد که پدر تو با ما حق خدمتکاری و آشنایی داشت. لباس را بپوش و به خدمت خلیفه روان شو. شاپور را به خاطر رسید که این قباحت کلان شد که کار با خلیفه افتاد و اگر مرا خلیفه شناخت، یقین که صدپاره خواهد ساخت. شاپور چون نزد خلیفه رفت، آن سه کس را که شب به خانه او آمده بودند و افشای راز خود با ایشان کرده بود، دید که یکی بر تخت نشسته و آن دو کس در خدمتش ایستاده‌اند. خاطرش جمع شد، سر در پای تخت خلیفه گذاشت و دعا کرد. خلیفه درباب او بسیار التفات کرد و چندان مهربانی نمود که تمام مردم شهر غلام او شده بودند و خواجه مظفر به دامادی او فخر می‌کرد و شاپور به عیش و عشرت مشغول می‌بود (صص. ۱۷۹-۱۹۸).



تصویر ۲: صفحه نخست روایت تاجیکستان ۲

Picture 2: The first page of the Tajikestan 2 narration

این روایت از نظر زبانی شباهت‌هایی به روایت تاجیکستان ۱ دارد. از لغات و اصطلاحات خاص روایت می‌توان به این موارد اشاره کرد: «فروز آمدن» در معنی «فرود آمدن»، «حویلی» که مترادف «حولی» است (رواقی و اصلانی، ۱۳۹۲، ذیل حویلی)، «روی‌مال» معادل «روپاک‌کن» و «پارچه‌ای که روی سر می‌اندازند» (شکوری و همکاران، ۱۳۸۵، ذیل رویمال)، اما در داستان، غلام آن را از پیش با آب پیاز تر کرده تا بتواند با دیدن شاپور گریه کند، «سرویا» (همانند تاجیکستان ۱) و «ایشانان».

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

۷-۳. حکایت شاپور خشت‌زن کازرونی و خواجه مظفر و واقعات ایشان (روایت

سنت پترزبورگ ۳)

در نسخه خطی مؤسسه شرق‌شناسی آکادمی علوم سنت پترزبورگ به شماره A 103 (280) که مشتمل بر هجده داستان است، این حکایت دیده می‌شود. به روایت فهرست‌نویس نسخه: شوهری می‌خواهد به زن خود که او را طلاق داده است، رجوع کند. پدر آن زن، خواجه مظفر، به خشت‌زنی به نام شاپور اهل کازرون پیشنهاد می‌کند که برای یک شبانه‌روز با دخترش ازدواج کند. اما آن‌ها عاشق یکدیگر می‌شوند و قصد جدایی ندارند (تومانویچ، ۱۹۸۱، ترجمه دهقان خلیلی و همکاران، بی‌تا، ص. ۳۶۲). در این روایت، نام پدر خیالی خشت‌زن خواجه عبدالله و مادر خیالی نصیحه خاتون دختر قاضی رکن‌الدین مسعود کازرونی آورده شده است (همان، صص. ۳۵۷-۳۵۸).

متأسفانه اصل نسخه را در اختیار نداریم. همین خلاصه‌ای که از اثر منتشر شده، شباهت بسیار این روایت با روایت تاجیکستان ۲ را نشان می‌دهد. اشاره فهرست‌نویس به اینکه جز نسخه B 256 سایر داستان‌ها در آسیای میانه رونویسی شده‌اند (همان، ص. ۳۵۳)، حدس ما را قوت می‌بخشد.

۸-۳. حکایت شاپور خشت‌مال با عالم دانشمند و دختر تاجر (روایت گنج‌بخش)

دست‌نویس شماره ۱۲۵۲۴ کتابخانه گنج‌بخش پاکستان متضمن ۲۳ حکایت است. این نسخه احتمالاً در قرن دوازدهم و در ماوراءالنهر یا به‌دست یکی از اهالی آن منطقه کتابت شده است (جعفری (قنوتی)، ۱۳۹۱، ص. چهار). این نسخه را هم محمد جعفری (قنوتی) تصحیح و با عنوان عام جامع‌الحکایات منتشر کرده است. بیست‌ویکمین حکایت این مجموعه روایت دیگری از داستان موضوع این مقاله به دست می‌دهد. این روایت در بیش از پنج‌هزار کلمه با زبانی ساده نوشته و در آن فقط

دو بیت و چند مصراع جداگانه (از امیر شاهی سبزواری شاعر قرن نهم و شاعرانی گمنام) آورده شده است.

خلاصه روایت اینکه در کازرون جوانی خوب صورت به نام شاپور بود که خشت مالی می کرد و بعد از ظهرها هم با یاران خود به شراب خواری و نوازندگی مشغول بود. پس از اینکه شخصی که از بغداد آمده بود، از خوبی و آبدانی آنجا تعریف می کرد، به بغداد رفت. در کاروانسرای حجره گرفت تا اینکه جزئی خرجی که همراه آورده بود تمام شد و با رسیدن زمستان کار خشت مالی تمام شد. در گوشه مسجدی سکونت کرد. تاجری در مسجد او را برای حلاله شدن دخترش مناسب دید. برادرزاده اش او را سه مرتبه طلاق داده بود. با دانشمندی مشورت کرد و او متکفل و متعهد آن شد. بدون اینکه چیزی به شاپور بگویند، هر روز برایش طعام های لذیذ به مسجد می فرستادند و گاه وی را به خانه دعوت می کردند تا اینکه روزی مرد دانشمند در حضور دو سه کدخدای دیگر ماجرا را بازگو کرد. شاپور خود را فرزند خواجه عبدالله تاجر کازرونی معرفی کرد و گفت در راه بغداد در قزوین قطع الطریق بر قافله اش زده اند.

شاپور را با دختر عقد بستند با این شرط که فردایش طلاق دهد، صد دینار بگیرد و هر جا خواهد برود. با ملاقات شاپور و دختر هر دو به هم تعلق خاطر یافتند. وقتی صبح شد، به تحریک دختر شاپور اراده کرد او را طلاق ندهد. از صبح تا عصر در حمام بود اما با آمدن به خانه به دنبالش فرستادند تا طبق قرار عمل کند. شاپور با لحن بدی با دانشمند سخن گفت و پرسید در کجا یک شبه زن خود را طلاق می دهند. تهدیدات و یا تطمیع شاپور نزد قاضی و داروغه نتیجه نداشت تا اینکه به او بیست روز مهلت دادند که نماینده پدرش بیاید و زر و مال بیاورد. شب هجدهم خلیفه با یحیی برمکی و عباده به صورت ناشناس در زورق نشستند و گذرشان به رواقی افتاد که شاپور و دختر با هم

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

نشسته بودند. شاپور در حال بربط‌نوازی بود. خلیفه و یاران به مهمانی آنان رفتند و از ماجرا باخبر شدند.

پس از بازگشت، خلیفه به یحیی برمکی دستور مهم‌سازی آن دو جوان را داد. آخر الامر قرار به آن یافت که چهل شتر را از اقمشه و امتعه که از جانب ولایت فارس می‌آورند، مهیا کنند. آن‌ها را شب بیستم به عنوان فرستاده پدر شاپور به جوهر حبشی دادند تا شب از بغداد بیرون برد و صبح به شهر آورد. خواجه مظفر و اولاد او با شنیدن خبر رسیدن کاروان پدر شاپور به استقبال رفتند، اما شاپور نگران بود. خواجه مظفر به شفقت تمام نزد شاپور آمد. جوهر دو کتابت بیرون آورد: یکی عرضه‌داشت از زبان خواجه عبدالله تاجر به خلیفه و دیگر به شاپور.

شب‌هنگام آن سه تن در زورق نشستند و به منزل شاپور آمدند. شاپور ماجرا را به ایشان گفت. خلیفه او را به عیش و غنیمت دانستن وقت دعوت کرد. شاپور مجدداً برای مهمانان بربط نواخت و آواز خواند. فردای آن روز چند سرهنگ آمدند و شاپور را با خلعت و جنیبت خاص خلیفه به دربار بردند. شاپور با دیدن یحیی برمکی و عباده حقیقت ماجرا را دریافت. در پای خلیفه افتاد و از گستاخی خود عذر خواست. او از جمله ندیمان خاص خلیفه شد (رک: همان، صص. ۴۴۷-۴۶۲).

کلمات و اصطلاحات خاص در این روایت: آبدانی (= آبدانی)، خدمات و خدمت و مخدوم‌زاده، پیشین (= ظهر)، اعراضی شدن (عصبانی شدن)، عرضه‌داشت (= عریضه).

۹-۳. حکایت شاپور کازرانی و به بغداد رفتن و مورد اشفاق خلیفه شدن (روایت مَلّی)

در نسخه خطی محفوظ در کتابخانه مَلّی ایران به شماره ۹۹۸۷-۵ این حکایت در میان دو حکایت دیگر به خط شکسته نستعلیق در دو ستون و چهل و یک صفحه کتابت شده است. این روایت بالغ بر نه هزار کلمه دارد (مفصل‌ترین روایت پس از هزارویک‌شعب) و به زبانی کاملاً مسجع و ادبی نوشته شده است. در این حکایت اندکی بیش از یکصد بیت از شاعران مختلف نقل شده که از متأخران می‌توان به صباحی بیدگلی اشاره کرد.

به نظر می‌رسد یکی از ادیبان قرن سیزدهم این حکایت غنایی و جذاب عامه را مناسب مسجع‌آفرینی و تفنّن ادبی خود دانسته و روایتی مشحون از آرایه‌های ادبی عرضه کرده است؛ به گونه‌ای که گاه به دلیل آوردن ابیات و جملات طولانی و ادیبانه و وجه‌های وصفی مکرر رشته روایت از دست می‌رود. راوی از برخی وقایع به سرعت می‌گذرد، اما از هر موقعیتی برای توصیف عیش و نوش‌ها و به‌ویژه طلوع خورشید در هر روز بهره می‌برد.^۱ داستان عامه در این روایت به متن ادبی رسمی تبدیل می‌شود و عموم مردم به فهم معنی و دقایق بعضی توصیفات و ابیات این روایت قادر نیستند.

خلاصه روایت: یکی از بزرگ‌زادگان ولایت کازران مسمی به شاپور، در کودکی والدینش درگذشتند. با عنایت خداوند در علوم رسمی و رسوم علمی و نوازندگی و آواز مهارت کامل حاصل کرد. حاکم کازرون از دارالخلافة بنی‌عباس مفتخر به خلعت شد. وقتی فرستاده خلیفه، حاکم شهر را خلعت داد، جشنی برپا شد و به دستور حاکم، شاپور به رامشگری پرداخت. فرستاده با خود اندیشید که شاپور را به‌عنوان ارمغانی به دربار خلافت ببرد. او توانست موافقت شاپور را جلب کند. آن‌ها راهی بغداد شدند. در

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستانهای ... عبدالرسول فروتن

حوالی این شهر جمعی از دزدان کاروان را غارت و بسیاری را کشتند. شاپور خود را به ویرانه مسجدی در بغداد رساند.

پس از دو شبانه‌روز، خواجه ملک احمد که از مشاهیر تجار بغداد بود، شاپور را یافت. او دختری زیبارو داشت که برادرزاده‌اش در حالت مستی سه طلاقه‌اش کرده بود. تاجر شاپور را برای محلی مناسب یافت. شاپور مصلحت وقت در آن دید که به خلاف واقع بگوید که مقصدش زیارت بیت‌الله بوده، اما در یک منزلی بغداد تمام اموالش را دزدیده و معاونان و چاکرانش را کشته‌اند. خواجه ملک احمد شاپور را به خانه خود برد و پذیرایی بسیار کرد. سپس قاضی ماجرا را به او گفت که در قبال یک‌هزار تنگه زر و یک دست جامه فاخر و دو رأس اسب و استر یک شب دختر خواجه را در عقد خود بدارد. شاپور پذیرفت و صیغه مناکحت جاری شد. او را به حجره دختر که چند منظر به جانب دجله داشت، بردند. دو جوان عاشق یکدیگر شدند و اراده کردند به این ازدواج ادامه دهند.

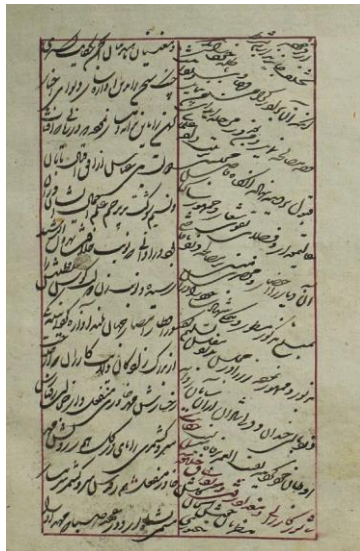
وعده‌ها یا تهدیدات پدر و مادر دختر و قاضی برای طلاق گرفتن این دو بی‌ثمر بود. خواجه ملک احمد کار را به شحنه سپرد و به او رشوه‌ای داد، اما زمانی که شحنه دستور شکنجه و قتل شاپور را صادر کرده بود، عده‌ای او را از این کار برحذر داشتند و از خلیفه ترساندند.

برخلاف میل پدر دختر، آن دو جوان چهل روز با هم بودند. خواجه ملک احمد نزد صدر شتافت و مال بی‌کران به او داد. صدر چاره را در حيله‌گری دید. روز چهارم گماشتگان صدر به طلب شاپور آمدند و شاپور را به مجلسی مشحون به اعیان و خواجه ملک احمد در آن میان بردند. در آن مجلس شاپور خود را پسر خواجه بختیار، از تجار فارس دانست که اموال و کارکنان بسیار دارد. او قول داد که اگر تا چهل روز دیگر از

پدرش خبری نرسید، دختر خواجه را طلاق دهد. محضر نوشتند و حاضران مهر کردند. شاپور ناراحت از آنچه گفته بود، به خانه بازگشت. دختر او را تسلی داد و از اغتنام فرصت و توکل به خدا گفت. آن دو سی‌وهشت روز به نشاط پرداختند.

شب سی‌ونهم هارون‌الرشید و دو ملازم سوار زورق شدند تا تفریح دریا کنند. با شنیدن نغمه چنگ و صدای گریه شاپور و دختر تاجر بدان سو متمایل شدند. خلیفه برآن شد که حقیقت حال را معلوم کند و حاجتشان را برآورد. آنان در خانه شاپور خود را سه تن اخوان و از تجار خراسان معرفی کردند. شاپور از آنان پذیرایی کرد و ضمن رامشگری بسیار گریست. درنهایت راز خود را با آنان در میان نهاد. خلیفه پس از بازگشت در قصر خود به غلامی مسمی به اقبال مأموریت داد شبانه و پنهانی پنج قطار شتر از اقمشه نفیسه و دو رأس استر از درهم و دینار به خارج از شهر برد و صبح چنان نماید که فرستاده پدر شاپور است. همچنین دو عریضه هم یکی به شاپور و دیگری به خلیفه به دستش دادند.

درنهایت در روز چهارم در میان حیرت همگان چنین شد. فردای آن روز گماشتگان خلیفه شاپور را به همراه خواجه ملک احمد و جمعی از سوداگران به دربار آوردند. شاپور وقتی بار یافت، یاران شبانه را دید. هارون‌الرشید برای شاپور منزلی جنب دارالخلافه مهیا و او را ندیم خاص خود کرد. شاپور به چنان دولت و ثروتی رسید که غالب املاک کازران را مالک شد و تا پایان عمر در عزت و نعمت زیست (صص). (۱۳ تا ۳۳ پ).



تصویر ۳: صفحه نخست روایت ملی (از اواخر ستون راست)

Picture 3: The first page of the Melli narration (from the end of the right column)

در گفت‌وگوی مادر دختر با دختر نشانه‌هایی از باورهای عوام - گیسو بریدن و اولویت ازدواج با اقوام - دیده می‌شود که در دیگر روایات تصریح نشده است: «[مادر] در خشم رفته گفت: ای گیسوبریده، شرم نداری که با بیگانه به سر آری و خویش را بیگانه پنداری؟ دختر گفت: ای مادر، این بیگانه خود نجستم و با او به صحبت ننشستم. خود او را جستید و با ویم عقد بستید» (ص. ۲۲ پ).

۳-۱۰. حکایت جوان خشت‌زن و خلیفه بغداد (روایت سنت پترزبورگ ۴)

نسخه خطی به شماره B 256 (a 275) محفوظ در مؤسسه شرق‌شناسی آکادمی علوم سنت‌پترزبورگ، مجموعه حکایات عامه فارسی است. این نسخه در قرن هجدهم میلادی در هند نوشته شده و دربردارنده ۵۶ داستان است (تومانویچ، ۱۹۸۱، ترجمه

دهقان خلیلی، نصیری و اسماعیلی، بی تا، ص. ۳۵۳). متأسفانه این نسخه را در اختیار نداریم، اما خلاصه یکی از این داستان‌ها با عنوان فوق چنین است:

تاجر بغدادی به نام خواجه سعید، دختر زیبای خود را به همسری برادرزاده زشت خود درآورد. داماد روزی به هنگام خشم سه بار کلمه طلاق را به زبان آورد. سعید برای اینکه دامادش سر عقل بیاید (به بهانه حرمت رجوع به زن سه طلاقه و نیاز به محلل) به خست‌زنی به نام محمد مؤمن که از اصفهان به بغداد آمده بود، پیشنهاد داد یک روز با دختر او عقد موقت کند. اما عروس و داماد جدید عاشق یکدیگر شدند و تصمیم گرفتند جدا نشوند. هارون‌الرشید به صورت اتفاقی ماجرا را شنید و به آن‌ها کمک کرد (همان، ص. ۳۵۷).

۱۱-۳. قصه حاجی صالح کج خلق (روایت درویش حسن)

غلامحسین یوسفی در مقاله مختصری به معرفی نسخه‌ای خطی از کتابخانه موزه بریتانیا به شماره or.11974 پرداخته که در فهرست نسخه‌های آنجا عنوانش را «قصه حاجی صالح کج اخلاق» و تاریخ کتابتش را قرن نوزدهم نوشته‌اند. البته در بخش دوم نسخه، لویح جامی را کتابت کرده‌اند. در ابتدای نسخه دلیل تحریر داستان این‌گونه آمده که وقتی در تهران با «صدیق کامل باذل کپیتان کامل صاحب انگلژ» نهایت دوستی داشته و او گفته که «جناب گورنر بهادر جان مالکم» همواره در پی یافتن قصه‌ها و حکایات، به‌ویژه حکایتی مشهور به «قصه حاجی صالح کج خلق» است. بنابراین برآن بوده «تا حکایت مذکور را بیابد و روانه دارالملک لندن نماید» (یوسفی، ۱۳۴۳، صص. ۴۱۴-۴۱۵). پس از تلاش بسیار و در راه هندوستان، در شیراز «همه نقالان و قصه‌سرایان و حکایت‌نگاران آن ولایت را امتحان تا آن که درویش حسن نامی مذکور نمود که کیفیت آن حکایت این و صورت این داستان چنین...» (همان، ص. ۴۱۵). در

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

ادامه خلاصه‌ای از داستان ارائه شده است. از آنجاکه تلاش ما برای دستیابی به اصل نسخه بی‌ثمر بود، به گزارش ارائه‌شده یوسفی اکتفا می‌کنیم.

برخلاف دیگر روایات که از شرح حال جوان محلل شروع می‌شود، آغاز این روایت مربوط به مردی است که زن خود را سه‌طلاقه می‌کند؛ به‌گونه‌ای که برخلاف دیگر روایات، نام داستان از نام شوهر سابق گرفته شده و خود او به دنبال محلل است، نه پدر دختر. حاجی صالح مردی بود تاجر در اصفهان و بسیار کج خلق و بهانه‌جو که زن زیبایی داشت. شبی به بهانه خوردن بادنجان، با اینکه زن صورت‌های مختلف این غذا را پخته بود، همسر خود را آزد. زن از جور او ناچار طلاق خواست و حاجی او را طلاق گفت. با اینکه مرد تمام اموالش را به زن منتقل کرد، دو بار دیگر چنین شد. وقتی حاجی صالح گرفتار ندامت شد و قصد داشت برای بار چهارم با زن ازدواج کند، قاضی حکم لزوم محلل را توضیح داد.

حاجی در جست‌وجوی مردی بی‌نام و نشان جوانی محب‌نام پسر غیاث خشت‌زن را یافت که به علت قلت معاش از سبزواری شبانه فرار و وارد اصفهان شده و در مسجدی نزدیک خانه حاجی مسکن کرده بود. حاجی او را به خانه‌اش می‌برد و قرار عقد موقت را گذاشت. وقتی عقد انجام شد و دو ثلث از شب گذشت، خشت‌زن از فکر فراق غمگین شد. زن هم که از خوی زشت حاجی به تنگ آمده بود، او را راهنمایی کرد که به حکم شرع قاضی مرا زن تو خواهد دانست و به شحنه هم رشوه بده، آن‌گاه به او بگو که پسر شهریار بلخی و اگر آزارت کنند پدرت خاک خطه اصفهان را در توبره اسبان لشکریان خود خواهد کرد. محب همان‌گونه که زن گفته بود، رفتار کرد. شحنه پذیرفت که تا چهل روز معترض او نشوند تا کسی از طرف پدر به جست‌وجوی شاهزاده آید و اگر صدق گفتار او معلوم نشود شحنه هرچه خواهد با او کند.

شبی شاه عباس برحسب معمول لباس درویشی پوشید و به در سرای خشت‌زن رسید و چیزی خواست. خشت‌زن او را به درون برد و پذیرایی کرد. خشت‌زن در پاسخ به سؤال درویش، سرگذشت خود را به‌راستی شرح داد و از او خواست دعا کند که خداوند وی را از رسوایی مصون دارد. درویش در جواب او را دلداری و امیدواری داد. شب سی‌ونهم باز درویش به سراغ جوان آمد و او را از خواب خود که کسان پدرش با اسب و پیل و سیم و زر فراوان به نزدش می‌آیند گفت. سپس شاه عباس در دربار صد نفر از خواص غلامان را به لباس ازبکان آراسته با تدارک ملوکانه و اسبان تازی و سه زنجیر پیل و پیلان آماده کرد که بامداد به خانه خشت‌زن روند و اسباب را بدو تسلیم کنند.

صبح روز بعد غلامان چنین کردند و خشت‌زن و دختر را با خود به طرف بلخ بردند. خشت‌زن راه سبزوار پیش گرفت. چون بدانجا رسید، فهمید که آن درویش شاه عباس بود و اینان غلامان درگاه. غلامان را انعام لایقی داد و به آستان شاهی روانه نمود. سپس با بی‌بی سرخوش و دلشاد آسود. حاجی صالح هم از فراق بی‌بی صاحب جمال و فقدان مال چندان سر خود بر زمین زد که به جهنم رفت.

نثر این داستان - چنان‌که یوسفی نوشته - شیرین و شیوا و البته مسجع و ادبی است. راوی یا کاتب داستان، از خود اشعاری نقل کرده و در کنار آن اشعار دیگران را هم از باب استشهاد و تمثیل و تأیید نقل کرده است (همان، ص. ۴۱۷).

۱۲-۳. حکایت پسر غیاث خشت‌مال (روایت مشدی گلین خانم)

اول ساتن وقتی در سال ۱۹۴۳م به‌عنوان کارمندی از جانب رادیوی بریتانیا به ایران آمد، به‌واسطه دوستی ایرانی در تهران با مشدی گلین خانم، پیرزنی اصالتاً بروجردی، آشنا شد. گلین خانم هفتادساله سواد نداشت، اما گنجینه‌ای از قصه‌های عامه را از بر بود.

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

الول ساتن قصه‌هایی را که این زن در حافظه داشته، به بیش از هزار متن برآورد کرده است (الول ساتن، ۱۳۷۴، صص. ۱۳-۱۴). حکایت پسر غیاث خشت‌مال یکی از این قصه‌هاست که از گلین‌خانم در کم‌تر از دوهزار کلمه با زبانی عامیانه و شیرین و بدون هیچ شعری به یادگار مانده است.

خلاصه قصه اینکه پسری پس از بحث با مادر تنها ارث پدر را که یک قالب خشت‌مالی است، گرفت و به راه افتاد. بعد از دو روز به اصفهان رسید. شب در مسجد خوابید. نصف شب غلامی او را به منزل ارباب خود که یک تاجر معروف به «حاجی آقا» بود، برد. پسر به تاجر گفت غریب و اهل دهات است. تاجر به او پیشنهاد عقد یک‌شبه را در ازای یک اسب، یک دست لباس و صد تومن پول مطرح کرد. با پذیرش پسر فوراً قاضی را فراخواندند و زن را به عقدش درآوردند. وقتی پسر وارد اتاق عروس شد، دختر در ابتدا با او پیمان بست که به هیچ وجه طلاقش ندهد. سپس تا صبح به نشاط پرداختند. وقتی صبح حاجی آقا از تصمیم آن دو مطلع شد و تطمیع هم فایده نداشت، آن دو را در طویله‌ای جای داد.

چوب زدن‌ها و شکنجه‌های داروغه - که از حاجی آقا رشوه گرفته بود - هم باعث نشد پسر دختر را طلاق دهد تا اینکه پسر ادعا کرد پسر پادشاه بلخ است. داروغه سست شد و دستور داد پسر را به طویله بازگردانند. در بخش دیگری از اصفهان، شاه عباس وقت خوردن شام دل‌درد گرفت. با کشکول و لباس درویشی قدم‌زنان در شهر می‌رفت تا اینکه به در طویله رسید. چون دل‌دردش خوب شد، دریافت که باید منشأ آن از همان‌جا باشد و کسی در مملکتش ظلم کرده. در زد و پناه خواست. وقتی وارد آنجا شد، به ماجرا پی برد و تا اذان صبح پیش آن‌ها بود.

صبح که شاه عباس به تخت نشست، از وزیرش چهل غلام یک سن و یک جور، چهل مرد کوسه، چهل شتر یک‌رنگ و چهل صندوق یک‌قد خواست. وزیر در سه روز این‌ها را مهیا کرد. شاه از وزیر خواست لباس وزارت پادشاه بلخ را بپوشد و با پسر خود و غلامان و کوسه‌ها و آنچه مهیا شده شبانه از شهر بیرون رود. سپس صبح به شهر آید و به دنبال پسر پادشاه بلخ وارد دربار شاه عباس شود. آن‌ها طبق دستور رفتار کردند. وقتی به دربار رسیدند و ماجرا را گفتند، شاه عباس از اطرافیان پرس‌وجو کرد. پسر را آوردند. او ماجرای زخمی شدنش را شرح داد. شاه عباس تاجر را احضار و دارایی‌اش را به نام پسر کرد. هزار تومان را هم از داروغه پس گرفت و به پسر داد.

دختر و پسر صبح به دربار و عصر به گردش می‌رفتند. روز سوم کوسه‌ها درخواست کردند که به کاسبی خود بازگردند. شاه عباس وقتی در خلوت از پسر نام پدرش را پرسید، او اصرار داشت پسر شاه بلخ است. تا اینکه خود شاه ماجرا را به پسر گفت. سپس از پسر خواست فردا صبح اعلام کند به بلخ نمی‌رود تا شاه وزیر پدر و نوکرها را روانه کند. فردا صبح شاه عباس تمامی افراد را مرخص کرد (رک: همان، صص. ۲۷۵-۲۷۹).

در روایت تناقضی دیده می‌شود؛ در جایی داروغه رشوه حاجی آقا به داروغه صد دینار و در جای دیگر هزار دینار گفته شده است (همان، صص. ۲۷۶، ۲۷۹).

۴. تحلیل روایت‌ها

با کنار هم گذاشتن و تحلیل بخش‌های مختلف این روایات که همه مضمونی یکسان دارند، تفاوت‌های زیادی آشکار می‌شود. بن‌مایه سفر که آن را یکی از ویژگی‌های اصلی افسانه‌های عاشقانه ایرانی دانسته‌اند (جعفری (قنواتی)، ۱۳۹۴، ص. ۲۳۷)، در

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

تمام روایات مطرح شده در این مقاله دیده می‌شود. این امر غربت و تنگدستی شخصیت اصلی را در پی دارد تا اینکه پیشنهاد محلل شدن او را به عشق می‌کشاند.

حکایت علاءالدین ابوالشامات در *هزارویک‌شب* علاوه بر اینکه مفصل‌تر از سایر روایات مذکور است، رگه‌هایی از افسانه‌های سحرآمیز و خرق عادت در خود دارد، اما دیگر موارد قصه‌هایی عاشقانه و واقع‌گرا هستند. در این حکایت شخصیت اصلی داستان خود را به دروغ معرفی نمی‌کند. در دیگر روایات با شخصی مواجهیم که به مصلحت وقت دروغ می‌گوید؛ در بعضی در همان آغاز داستان (مثل تاجیکستان ۲ و گنج‌بخش) و در بعضی دیگر پس از عاشق شدن (مانند تاجیکستان ۱ و درویش حسن). در واقع راویان خواسته‌اند با افزودن دروغ، گره‌افکنی بیشتری (در کنار غریب بودن شخصیت اصلی) ایجاد کنند. در نهایت با شگفتی تمام دو جوان عاشق به شکل اتفاقی مورد عنایت خلیفه یا پادشاه واقع می‌شوند. تنها بالاترین شخص مملکت است که می‌تواند با گره‌گشایی خود، عشق دو جوان را از دوری برهاند.

در مواردی شخصیت‌های دیگری نیز در قصه مشاهده می‌شود که آن را پیچیده‌تر و مفصل‌تر می‌کند، مثل: صدر در روایت ملی یا محمود بلخی و دایه شوهر سابق در روایت *هزارویک‌شب*. همچنین استفاده از کوسه‌ها در روایت مشدی گلین‌خانم منحصر به فرد است؛ کارکرد آن‌ها علاوه بر نشان دادن هیبت و یکدستی فرستادگان شاه بلخ، تمام شدن عیش و نوش سه‌روزه پسر و دختر جوان و برملا شدن حقیقت است. در روایت غلامرضا اصفهانی برخلاف دیگر روایاتی که تماماً در اختیار داریم، پس از گره‌گشایی و مسجل شدن ادامه زندگی و با هم بودن دو زوج عاشق، نوبت به انتقام‌گیری از قاضی می‌رسد.

علاءالدین ابوالشامات هزارویک‌شب و شاپور کازرانی در روایت ملی برخلاف سایر روایات با خشت‌ریزی یا خشت‌مالی یا خشت‌زنی ارتباطی ندارند. در اینکه چه کسی (غلام، بازرگان، قاضی، شوهر زن) شخصیت اصلی را در گوشه‌ای می‌یابد، میان روایات هماهنگی وجود ندارد. دلیل سه‌طلاق شدن زن و عملی یا لفظی بودن آن و نیز ویژگی‌های ظاهری یا اخلاقی داماد پیشین هم متفاوت است. اصولاً این شوهر سابق جز در یکی دو روایت نقش بسیار کم‌رنگی دارد. در روایاتی که مادر دختر حضور دارد، در یکی مهربان و علاقه‌مند به دختر معرفی شده که با تدبیرش به دو جوان مهلت بیشتری داده می‌شود (روایت تاجیکستان ۲)، در یکی دیگر مکاره و غداره (روایت ملی)، در روایتی باهوش و عاقبت‌بین (روایت غلامرضا اصفهانی) و در دو مورد هم خنثی است و فقط نامش دیده می‌شود (روایت تاجیکستان ۱ و روایت گنج‌بخش). جدول ۱ تفاوت‌هایی عمده و اساسی را، در بخشی از متن هفت روایتی که متن کامل آن‌ها را در اختیار داریم، نشان می‌دهد.

جدول ۱: شیوه بیان پیشنهاد ازدواج به شخصیت اصلی در روایات مختلف

Table 1: Way of expression of marriage proposal to the main character in different narrations

هزارویک‌شب	<p>بازرگان گفت: ای فرزند، چه می‌گویی در اینکه من هزار دینار زر نقد و جامه‌ای که هزار دینار قیمت داشته باشد تو را بدهم؟... این پسر که می‌بینی پسر برادر من است... این پسر به سه طلاق سوگند خورد... با پسر متفق شدیم که مردی غریب را محلل قرار دهیم... پس تو چون غریب هستی با ما بیا که دختر به تو تزویج کنیم و تو یک امشب در نزد او به روز آور. چون صبح درآید او را طلاق ده و زر و مالی که گفتم از من بستان (صص. ۷۵۸-۷۵۹).</p>
------------	---

<p>ناجیکستان ۱</p>	<p>[قاضی] گفت: ای جوان مرا دختری است با شوهر خود گفت‌وگو کرده، شوهر او دیوانه‌صورت و دیوانه‌فعال است، او را سه طلاق سر داده است. امشب می‌خواهم که با تو عقد سازم همراه او بوده، وقت صبح او را طلاق کرده. اسپ و سروپا و همیان پر از زر می‌دهم به شرط آنکه در این ولایت نباشی به ولایت دیگری روی بعد از آن به شوهرش عقد سازم (ص. ۶۱۷).</p>
<p>غلامرضا اصفهانی</p>	<p>آن مرد گفت: من قاضی این شهرم و از برای تو کاری پیدا کرده‌ام که امروز و امشب این کار بکنی. امروز یک دست رخت از پیراهن و زیرجامه و قبا و فوطه و همه چیز به تو می‌دهم و دختری را به تو عقد می‌کنم و امشب می‌روی و با او صحبت می‌داری و صباح زود می‌آیی و او را طلاق می‌دهی و الاغ مصری و هزار دینار می‌ستانی و از این شهر به در می‌روی (ص. ۹۸ پ).</p>
<p>ناجیکستان ۲</p>	<p>[قاضی] با او گفت که این شخص خواجه مظفر نام دارد و با تو که مهربانی می‌کند از بهر آن است که دختری دارد که به خوبی طاق است و او را با برادرزاده خود نسبت کرده بود... روزی در حین وحشت از دهان او لفظ سه طلاق برآمده ... چون تو جوان غریب و مسافری و آدمی زاده‌ای، این خواجه مظفر می‌خواهد که این حلاله با تو شود ... بعد از آن او را طلاق خواهی کرد و صد دینار زر سرخ و یک کنیزک آفتاب‌طلعت با تو می‌دهند، اما به شرطی که یک ساعت در این شهر نایستی؛ زر و کنیزک را گرفته، همراه قافله راه شهر خود پیش گرفته، به خدمت پدر روی (ص. ۱۸۱).</p>
<p>گیج بخش</p>	<p>دانشمند گفت: صلاح چنان است که امشب دختر را عقد بندیم و تسلیم تو نماییم. فردا طلاق وی بدهی و تو را صد دینار خرجی راه دهند که به هر جانب خواهی بروی (ص. ۴۵۰).</p>

رشد	<p>قاضی از مکنون خاطر شاپور را مخبر و متقبل یک‌هزار تنگه زر و یک دست جامه فاخر و دو رأس اسب و استر گردید مشروط بر آنکه روز دیگر که دلبر زیباروی خور از صحبت سیم‌تنان کشور باختر دلتنگ و زینت‌بخش سریر اورنگ خاور گردد، از آن یگانه‌زمانه دوری جوید و این افسانه با کس نگوید (صص. ۱۶ و ۱۶پ).</p>
گلین خانم مشدی	<p>[حاجی آقا] گفت: یک زنی را ما امشب به تو میدیم، فردا صبح یک اسب، یک دس لباس، صد تومن پول به تو می‌دیم، تو این زنو طلاق بده (ص. ۲۷۵).</p>

جالب اینکه در روایت مشدی گلین خانم نه در بخش پیشنهاد، بلکه در تمام داستان نامی از محللی و سه طلاقه شدن و داماد سابق به میان نمی‌آید و خواننده در صورتی که با آن قاعده فقهی آشنا نباشد، دلیل ازدواج یک‌شبه و اجبار طلاق را در نمی‌یابد. به همین شیوه می‌توان اختلافات دیگری را در سایر بخش‌های روایات نشان داد (نوازندگی دختر یا پسر، فرد پیشنهاددهنده ادامه ازدواج، تعداد روزهای مهلت گرفته شده، چگونگی و دلیل توجه خلیفه یا پادشاه به دو جوان و غیره) و با توجه به صحنه‌آرایی‌ها و توصیفات گوناگون، روش‌های داستان‌پردازی در آن‌ها را به دقت مقایسه و تحلیل کرد. جدول ۲ وجه مهمی از این تفاوت‌ها را نمایان می‌کند.

تطور حکایت علاء‌الدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

جدول ۲: اشخاص داستان در روایت‌های مختلف
Table 2: Characters in different narrations

اشخاص داستان	شخصیت اصلی	پدر واقعی	شخصیت اصلی	پدر دروغین	شخصیت اصلی	مادر واقعی	شخصیت اصلی	مادر دروغین	شخصیت اصلی	عروس	پدر عروس	مادر عروس	عاقده/ واسطه ازدواج	داماد سابق	خلیفه/ پادشاه متجلی	همراهان متجلی	مسئول کاروان	هدایا
مشای گلین خانم	بی‌نام (پسر)	غیاث خست‌مال	غیاث خست‌مال	پادشاه بلخ	بی‌نام (مادر)	نالدکور	نالدکور	بی‌نام (زن)	بی‌نام (عاشق)	نالدکور	نالدکور	نالدکور	بی‌نام (قلمی)	نالدکور	شاه عباس	وجود ندارد	وزیر	
درویش حسن	حسن	غیاث خست‌مال	غیاث خست‌مال	شهریار بلخ	نالدکور	نالدکور	نالدکور	بی‌نام (پسر)	نالدکور	نالدکور	نالدکور	نالدکور	نالدکور	حاجی صالح	شاه عباس	وجود ندارد	بی‌نام (عالم)	
سنت‌پزیزبوی ۴	محمدنور	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	بی‌نام (دختر)	خرابه سید	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	هارون‌الرشید	ناتشخص	ناتشخص	
سنت‌پزیزبوی ۲	شاپور	ناتشخص	ناتشخص	خرابه عبدالله	نالدکور	نالدکور	نالدکور	بی‌نام (دختر)	خرابه ملک احمد	بی‌نام (مادر)	بی‌نام (مادر)	بی‌نام (مادر)	بی‌نام (قلمی)	بی‌نام (برادرزاده تاجر)	هارون‌الرشید	معلمان	قبائل	
گیج‌پیش	شاپور	نالدکور	نالدکور	خرابه عبدالله	نالدکور	نالدکور	نالدکور	بی‌نام (دختر)	خرابه مظفر	بی‌نام (مادر)	بی‌نام (مادر)	بی‌نام (مادر)	بی‌نام (دانشمند)	بی‌نام (برادرزاده تاجر)	هارون‌الرشید	بعضی برکنگ، عباده	جمهر	
سنت‌پزیزبوی ۳	شاپور	ناتشخص	ناتشخص	خرابه عبدالله	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	خرابه مظفر	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	هارون‌الرشید	ناتشخص	ناتشخص	
ناچکستان ۲	شاپور	نالدکور	نالدکور	خرابه عبدالله	نالدکور	ناتشخص	ناتشخص	بی‌نام (دختر)	خرابه مظفر	بی‌نام (مادر)	بی‌نام (مادر)	بی‌نام (مادر)	بی‌نام (قلمی)	بی‌نام (برادرزاده تاجر)	هارون‌الرشید	دولت و ندیم	جمهر	
غلامرضا اسفهان	سمره	بی‌نام (پسر خست‌مال)	بی‌نام (پسر خست‌مال)	شاه سلیمان فارسی	بی‌نام (مادر)	نالدکور	نالدکور	دختر	خرابه کاکوزل	خرابه کاکوزل	خرابه کاکوزل	خرابه کاکوزل	قلمی	بی‌نام (سورتمن)	هارون‌الرشید	وزیر و وکیل	بهره	
سنت‌پزیزبوی ۴	سمره	بی‌نام (پسر خست‌مال)	بی‌نام (پسر خست‌مال)	سلیمان فارسی	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	کاکوزل تاجر	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	بی‌نام (قلمی)	فیروز دوست	هارون‌الرشید	ناتشخص	ناتشخص	
سنت‌پزیزبوی ۱	صالح	بی‌نام (پسر خست‌مال)	بی‌نام (پسر خست‌مال)	خرابه سلیمان	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	کاکوزل تاجر	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	ناتشخص	پدر عروس	هارون‌الرشید	ناتشخص	ناتشخص	
ناچکستان ۱	صالح	بی‌نام (پسر خست‌مال)	بی‌نام (پسر خست‌مال)	خرابه سلیمان	بی‌نام (مادر)	نالدکور	نالدکور	بی‌نام (دختر)	قلمی	بی‌نام (مادر)	بی‌نام (مادر)	بی‌نام (مادر)	ناتشخص	ناتشخص	هارون‌الرشید	وزیر	بی‌نام (عالم)	
طرزورکشپ	علاءالدین ابوالشامات	شاهین	شاهین	وجود ندارد	بی‌نام (مادر)	وجود ندارد	وجود ندارد	زیاده عروبه	بی‌نام (برادرزاده)	نالدکور	نالدکور	نالدکور	بی‌نام (قلمی)	بی‌نام (پسر عروبه و خنجر)	هارون‌الرشید	جعفر برکنگ، ابونواس، مسرور	بی‌نام (نابین)	

در متن مقاله با توجه به جزئیات ارائه شده از نام یا اشخاص مختلف و نیز مکان‌ها کوشیده‌ایم ترتیبی میان روایات گوناگون از حیث تطوّر داستان به دست دهیم. این تغییر شخصیت‌ها براساس ترتیب جدول ۲ با مکان داستان در روایات گوناگون (جدول ۳) هم مطابق است.

جدول ۳: اماکن داستان در روایت‌های مختلف

Table 3: Story Locations in different narrations

اماکن داستان	هزارویک‌شب	ناجیکستان ۱	سنت پترزبورگ ۱	سنت پترزبورگ ۲	غلامرضا اصفهانی	ناجیکستان ۲	سنت پترزبورگ ۳	گنج‌بخش	ملی	سنت پترزبورگ ۴	درویش حسن	مشدی گلین خانم
مبدأ حرکت شخصیت اصلی	مصر	بصره	نامشخص	فارس	فارس	کازرون	کازرون (۴)	کازرون	کازران	اصفهان	سبزوار	دهات
مقصد	بغداد	بغداد	بغداد	بغداد	بغداد	بغداد	بغداد (۴)	بغداد	بغداد	بغداد	اصفهان	اصفهان

باید اذعان کرد قطعاً روایات دیگری از نظر تقدّم و تأخّر میان این روایات وجود داشته و خود راویان در تغییر این روایات نقش عمده‌ای داشته‌اند. باین حال می‌توان چنین متصور شد که آن‌ها برای جلب نظر مخاطب از طریق دادن شاخ و برگ بیشتر به روایت، باورپذیری و شاید ایرانی کردن آن، اشخاص و مکان‌ها و دیگر جزئیات را تغییر داده‌اند. فاصله میان مصر یا بصره به بغداد را اندک پنداشته و برای دشوار کردن ماجرا و بین بیست تا چهل روز تعلیق داستان، مبدأ را به کازرون مبدل کرده‌اند. اینکه نام این شخصیت کازرونی را «شاپور» نهاده‌اند، بی ارتباط به اهمیت این منطقه در زمان

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

ساسانیان و به‌ویژه شاپور اول (حک ۲۴۰-۲۷۰م) و بخش آبادی از آن تحت عنوان شاپور، دربردارنده شهر تاریخی بیشاپور و رود شاپور، نیست. جالب اینکه در یکی از این روایت‌ها (ملی) تصریح می‌شود که با اینکه خلیفه او را ندیم خود (در بغداد) کرد، تملک غالب املاک کازرون را هم به دست آورد. تناسبی هم میان نام سلیمان و فارس به نظر می‌رسد، زیرا طبق باور قدما فارس مُلک سلیمان بود.

در این روایات گاه بی‌دقتی در ارائه اطلاعات جغرافیایی نیز دیده می‌شود، برای مثال در روایت گنج‌بخش، شاپور در توضیح مسیر کاروان از کازرون به بغداد، از غارت شدن قافله در نواحی قزوین سخن می‌گوید (ناشناس، ۱۳۹۱، ص. ۴۴۹)، درحالی‌که برای طی طریق کازرون تا بغداد باید از نواحی جنوب غربی ایران عبور کرد. همچنین اینکه شاپور در این شهر خشت‌مالی می‌کرد، قابل تأمل است. در کازرون از قدیم‌الایام تا دوره متأخر، مصالح عمده خانه‌سازی گچ و سنگ بوده و با وفور این دو، برخلاف نواحی مرکزی و کویری ایران، نیازی به خشت‌زنی نبوده است.

در روایات جدیدتر هارون‌الرشید (حک ۱۷۰-۱۹۳ق) به شاه عباس، طبعاً شاه عباس اول (حک ۹۹۶-۱۰۳۸ق)، و بغداد به اصفهان تبدیل شده است. هارون‌الرشید و شاه عباس هر دو بزرگ‌ترین حاکم سلسله خود محسوب می‌شوند و اصفهان و بغداد شهرهای بزرگ و دارای محیطی چندفرهنگی بوده و هستند. در بیشتر این روایات، داستان در زمان خلیفه مشهور عباسی، هارون‌الرشید اتفاق می‌افتد و اوست که شخصیت اصلی را یاری می‌کند. این خلیفه علاوه بر حکایات هزارویک‌شب، در داستان‌های عامه ایرانی حضور پررنگی دارد. برای مثال دو قصه دیگر منقول از مشدی گلین‌خانم با عناوین «صندوقی که سوگلی هارون‌الرشید توش بود» و «داستان حسن و خلیفه هارون‌الرشید» (الول ساتن، ۱۳۷۴، ص. ۱۹۸، ۲۲۷) و یا دو حکایت «خواجه ابوالقاسم بصرگی» و «خلیفه هارون‌الرشید و وزیر او فضل‌بن ربیع و خواجه

سگ پرست» از مجموعه شیرزاد و گلشاد (ناشناس، ۱۴۰۰، ص. ۲۴۵، ۷۵۳) هم به او مربوط است. به گواه منابع تاریخی، سقوط جعفر برمکی در تبدیل کردن او به شخصیتی افسانه‌ای و نیز به احتمال فراوان در برانگیختن سنت افسانه‌گویی پیرامون هارون و وزیرش و نیز تفریحات خلیفه نقش زیادی داشته است. همچنین وقایع‌نگاران نوشته‌اند این خلیفه شب‌ها حالتی دگرگونه می‌یافت (پینالت، ۱۹۹۲، ترجمه بدره‌ای، ۱۳۸۹، صص. ۱۱۷-۱۲۰).

در هر حال شکوه اصفهان و شاه عباس صفوی و دوره پادشاهی متأخرتر او برای مخاطب ایرانی ملموس‌تر است. این پادشاه قدرتمند هم در قصه‌های ایرانی حضوری پررنگ دارد؛ برای مثال، آنچه در باب لباس درویشی پوشیدن شاه عباس و گشت‌وگذارش در سطح شهر در روایات درویش حسن و مشدی گلین‌خانم آمده، حداقل در سه داستان عامه دیگر هم دیده می‌شود (رک: مارزلف، ۱۹۸۴، ترجمه جهانداری، ۱۳۷۶، ص. ۱۶۱، ۱۸۴).

همان‌گونه که می‌دانیم، زمان تاریخی در داستان‌های عامه اهمیتی ندارد. جالب اینکه در سه روایت (تاجیکستان ۲، سنت پترزبورگ ۳ و گنج‌بخش) شخصیت اصلی، مادر خود را دختر قاضی رکن‌الدین مسعود کازرونی معرفی می‌کند. این فرد شخصیتی تاریخی نه مربوط به دوره عباسیان، بلکه هم‌عصر صفویه و نه قاضی، بلکه طبیعی بوده که شعر هم می‌سروده است. او از مقریان دربار شاه اسماعیل اول (حک ۹۰۷-۹۳۰ق) و شاه طهماسب صفوی (حک ۹۳۰-۹۸۴ق) به شمار می‌آمد. در سال ۹۴۳ق نیت امیر معزالدین محمد اصفهانی وزیر شاه طهماسب مبنی بر وصلت با شاهزاده سلطان‌خانم صفوی را افشا کرد که عزل وزیر را در پی داشت. در پی این اقدام، خود او نیز مغضوب شد. به دستور شاه قاضی رکن‌الدین را زنده در آتش سوزاندند (فسایی، ۱۳۸۸، ج. ۱/ صص. ۳۹۳-۳۹۴؛ میر، ۱۳۴۸، صص. ۱۵۲-۱۵۳).

۵. نتیجه

در این مقاله یازده روایت را از ماجرای سفر صالح / مسعود / شاپور / محمد مؤمن / محب / جوان بی‌نام را که در تنگدستی خود را از بصره / فارس / کازرون / اصفهان / سبزوار / دهات به بغداد / اصفهان رساند، با زنی که سه طلاقه شده و نیاز به محلل داشت، ازدواج کرد و با کمک شگفت‌انگیز هارون‌الرشید / شاه عباس به زندگی با او ادامه داد، معرفی کردیم. تاکنون این مجموعه روایت معرفی و به صورت ساختاری و تطبیقی تحلیل نشده بود. معرفی سه روایت از این مجموعه با شناسایی و بررسی سه نسخه خطی (از کتابخانه انستیتوی آثار خطی تاجیکستان، کتابخانه مسجد گوهرشاد و کتابخانه ملی ایران) میسر شد. تفاوت‌های بسیاری در جزئیات این روایات وجود دارد. نکته دیگر اینکه به احتمال قریب به یقین این یازده روایت از یک داستان برگرفته از حکایت علاءالدین ابوالشامات هز/رویک‌شب است. راویان ایرانی بخشی از این حکایت را گرفته و به مذاق خود به مرور تغییراتی در آن (شخصیت‌ها، مکان‌ها و جز آن) ایجاد کرده‌اند و یا اینکه همه این روایات منشأ مشترکی دارند. این تغییرات را می‌توان ناشی از ملموس‌تر شدن آن برای مخاطب به شمار آورد. براین مبنا تلاش کردیم ترتیب منطقی تطور روایات را نشان دهیم. از نظر زبانی و ادبی نیز تفاوت‌های چشمگیری میان متن روایات دیده می‌شود؛ از زبان ساده و با اصطلاحات تاجیکی گرفته تا متن نیمه ادبی، ادبی فنی و مسجع و یا با زبان شکسته و عامیانه. بررسی این روایات بیانگر تفاوت‌های بسیار موجود در نسخه‌های مختلف یک داستان عامه است و اینکه این اختلافات بسیار بیش از اختلافات میان نسخه‌های خطی یک دیوان یا یک متن تاریخی است. وقتی نسخه‌های خطی مختلفی از یک داستان عامه یافت شود یا افراد مختلفی آن را روایت کنند، با شکل واحدی از یک داستان مواجه نیستیم.

قدردانی

از دوست گرامی، دکتر فؤاد مولودی که ضمن مطالعه متن مقاله توصیه‌هایی در زمینه نظریات ساختارگرایان مطرح کرد، سپاسگزارم. همچنین از استاد ارجمند عمادالدین شیخ‌الحکمایی متشکرم که نکته مربوط به سابقه خشت‌زنی در کازرون حاصل بررسی‌های مکتوب‌نشده ایشان است.

پی‌نوشت

۱. برای نمونه: «چون مهر انور در چشمه‌سار باختر غوطه‌ور و پس از شست‌وشوی تن و سر از طرف خاور برآمد» (ص. ۱۹) و «روز چهلم که صدرنشین چرخ چهارم در محکمه سپهر به شعبده‌بازی لعبتان سیمین‌تنان کواکب را از یکدیگر جدا ساخته و هر یک را آتش حرمان در جان انداخته» (ص. ۲۴).

منابع

- الول ساتن، ل. (۱۳۷۴). *قصه‌های مشای گلین‌خانم*. ویرایش ا. مارتسولف. ترجمه آ. امیرحسینی و س.ا. وکیلان. تهران: نشر مرکز.
- بیضایی، ب. (۱۳۹۱). *هزارافسان کجاست*. تهران: روشنگران و مطالعات زنان.
- پینالت، د. (۱۹۹۲). *شیوه‌های داستان‌پردازی در هزارویک‌شب*. ترجمه ف. بدره‌ای (۱۳۸۹). تهران: هرمس.
- تایسن، ل. (۲۰۰۶). *نظریه‌های نقد ادبی معاصر*. ترجمه م. حسین‌زاده و ف. حسینی (۱۳۸۷). تهران: نگاه امروز و حکایت قلم نوین.
- تسوجی، ع. (۱۳۸۳). *هزارویک‌شب*. ج ۱. تهران: هرمس.
- تومانویچ، ان. ان. (۱۹۸۱). *توصیف نسخ خطی فارسی و تاجیکی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی، انستیتوی شرق‌شناسی*. ج ۶. ترجمه م. دهقان خلیلی، م. نصیری، س. اسماعیلی (بی‌تا). قم: کتابخانه آیت‌الله مرعشی.

تطور حکایت علاء‌الدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

جعفری (قنواتی)، م. (۱۳۹۱). *جامع‌الحکایات*. تهران: قطره.

جعفری (قنواتی)، م. (۱۳۹۴). *درآمدی بر فولکلور ایران*. تهران: جامی.

جعفری (قنواتی)، م. (۱۴۰۰). *شیرزاد و گلشاد و چهل‌وهفت داستان دیگر*. تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار و سخن.

جمال‌زاده، م.ع. (۱۳۸۹). *قصه‌های کوتاه برای بچه‌های ریش‌دار*. تهران: سخن.

حکمت، ع.ا. (۱۳۱۵). *هزارویک‌شب (مقدمه)*، به همت م. رمضانی. تهران: کلاله خاور.

ذوالفقاری، ح. (۱۴۰۰). *ادبیات داستانی عامه*. تهران: خاموش.

رواقی، ع.، و اصلانی، ز. (۱۳۹۲). *زبان فارسی افغانستان (دری)*. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

شکوری، م.ج.، و همکاران. (۱۳۸۵). *فرهنگ فارسی تاجیکی*. برگردان از خط سیریلیک و تصحیحات م. شجاعی. تهران: فرهنگ معاصر.

فسایی، ح. (۱۳۸۸). *فارسنامه ناصری*. تصحیح و تحشیه م. رستگار فسایی. تهران: امیرکبیر.

قاسم‌زاده، م. (۱۳۸۹). *افسانه‌های ایرانی*. ج ۱. تهران: هیرمند.

مارزلف، ا. (۱۹۸۴). *طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی*. ترجمه ک. جهاننداری (۱۳۷۶). تهران: سروش.

منزوی، ا. (۱۳۷۴). *فهرستواره کتاب‌های فارسی*. ج ۱. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

موجانی، ع.، و امریزدان، م.ع. (۱۳۷۶). *فهرست نسخ خطی فارسی انستیتوی آثار خطی تاجیکستان*. ج ۱. تهران: مرکز مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز وزارت امور خارجه.

میر، م.ت. (۱۳۴۸). *پزشکان نامی پارس*. شیراز: دانشگاه پهلوی.

ناشناس. (نسخه خطی). *مجموعه ۱۵۸۲ کتابخانه مسجد گوهرشاد*. کتابت غلامرضا بن محمدحسین اصفهانی در ۱۲۲۷ق.

ناشناس. (نسخه خطی). *مجموعه حکایات*. نسخه ۸۱۵ انستیتوی آثار خطی تاجیکستان. کتابت ملّا رحمت‌الله خوقندی در صفر ۱۲۶۸ق.

ناشناس (نسخه خطی). مجموعه حکایات. نسخه ۹۹۸۷ کتابخانه ملی ایران. بدون نام کاتب و سال کتابت.

هدایت، ص. (۲۵۳۶). سه قطره خون. تهران: جاویدان.

یوسفی، غ. (۱۳۴۳). داستان محلل. یغما، ۱۹۷، ۴۱۴-۴۱۷.

References

- Beizaei, B. (2011). *Where is Hezarafsan*. Rovshangaran and Women's Studies.
- Elwell-Sutton, L. P. (1995). *The stories of Mashdi Galin Khanom*. Markaz.
- Fasaei, H. (2009). *Farsnameye Naseri* (edited by Mansour Rastegar Fasaei). Amir Kabir.
- Ghasemzadeh, M. (2010). *Iranian legends*. Vol. 1. Hirmand.
- Hedayat, S. (1977). *Three drops of blood*. Javidan.
- Hekmat, A. (1936). *One thousand and one nights*. Kolaleye Khavar.
- Jafari Ghanavati, M. (2011). *The collection of anecdotes*. Ghatre.
- Jafari Ghanavati, M. (2015). *An introduction to Iranian folklore*. Jami.
- Jafari Ghanavati, M. (2021). *Shirzad and Golshad and forty-seven other stories*. Dr. Mahmoud Afshar Endowment Foundation and Sokhan.
- Jamalzadeh, M. (2010). *Short stories for bearded children*. Sokhan.
- Marzolph, Ulrich. (1984). *Typology of Iranian stories* (translated into Farsi by Keikavous Jahandari). Soroush.
- Mir, M. (1969). *Famous doctors of Pars*. Pahlavi University.
- Monzavi, A. (1995). *List of Persian books*. Vol. 1. Society for the Cultural Artifacts and Honors.
- Moujani, S. A., & Amr Yazdan, A. (1997). *The list of the Persian manuscript of the Tadjikestan institute*. Vol. 1. Center for the Study of Central Asia and the Caucasus.
- Pinault, David. (1992). *Story-telling techniques in the Arabian nights* (translated into Farsi by Fereydoun Badrei). Hermes.
- Ravaghi, A., & Aslani, Z. (2012). *Persian language of Afghanistan (Dari)*. Persian Language and Literature Academy.
- Shakuri, M., et al. (2006). *Tajik Persian culture* (translated from the Cyrillic script and corrected by Mohsen Shojaei). Farhange Moaser.
- Tasuji, A. (2004). *Thousand and one nights*. Vol. 1. Hermes.
- Tumanevich, N. N. (1981). *Description of the Persian and Tajik manuscripts of the USSR academy of sciences, institute of oriental studies*. Vol. 6.

تطور حکایت علاءالدین ابوالشامات در داستان‌های ... عبدالرسول فروتن

(translated into Farsi by Mojdeh Dehghan Khalili, Mehdi Nasiri, Samira Esmaeili). Ayatollah Mar'ashi Library.

Tyson, L. (2006). *Critical theory today* (translated into Farsi by Mazyar Hosseinzadeh and Fatemeh Hosseini). Negahe Emrouz and Hekayate Ghalame Novin.

Unknown. (Manuscript). *A collection of anecdotes*. Manuscript 815 of the Institute of Manuscripts of Tajikistan. scribed by Mulla Rahmatullah Khoughandi in Safar 1268 A.H.

Unknown. (Manuscript). *A collection of anecdotes*. Manuscript 9987 of the National Library of Iran. Without the name of the scriber and the year of writing.

Unknown. (Manuscript). *A collection*. Manuscript 1582 Goharshad Mosque library. Scribed by Gholamreza ibn Mohammad Hossein Esfahani in 1227 AH.

Yousefi, Gh. (1964). The story of Mohallel. *Yaghma*, 197, 414-417.

Zolfaghari, H. (2021). *Popular fiction*. Khamoush.

